



اشاره

در بخش پیشین این مقاله که در مجله شماره ۶۱ چاپ شده است، موضع گیریهای سیاسی امام هشتم علیه السلام در دوران هارون و محمد امین را بررسی کردیم. همچنین ابعاد شخصیتی مأمون را توضیح دادیم و اشاره کردیم که مأمون برای شکستن فداست و عظمت امام رضا علیه السلام نقشه‌های زیادی کشید که یکی از آنها طرح ولایتعهدی بود. در این بخش، مسئله ولایتعهدی را بررسی می‌کنیم.

اهداف مأمون از طرح ولایتعهدی

با استقرار مأمون بر سریر قدرت و انتقال قدرت از بغداد به «مرو»، کتاب زندگانی امام هشتم علیه السلام ورق خورد و صفحه تازه‌ای در آن گشوده شد؛ صفحه‌ای که در آن، حضرت سالها دچار اندوه و رنج و ناملایمات شد. مأمون برای حفظ ظاهر نمی‌توانست مانند پدران خود هارون و منصور و ... برخورد کند و او را به زندان بیفکند و یا مورد شکنجه و آزار قرار دهد. از این رو، روش تازه‌ای اندیشید و آن اینکه تصمیم

دنیا اظهار بی رغبتی می فرمایید! حضرت فرمود: «به خدا قسم! این کار خوشایند من نبود، ولی من بین پذیرش ولایتعهدی و کشته شدن قرار گرفتم.»^۱

۳. فرو نشانیدن شورشهای علویان، مانند: قیام ابوالسرایا در کوفه که در نبرد او با طرفداران خلیفه، دویست هزار نفر از طرفداران مأمون به هلاکت رسیدند و در بصره که محل اجتماع عثمانیان بود، زید النار علوی قیام کرد و در مکه و نواحی حجاز، محمد بن جعفر، ملقب به «دیباچ» قیام کرد و در یمن، ابراهیم بن موسی بن جعفر بر خلیفه شورید و در مدینه، محمد بن سلیمان بن داود بن حسن دست به قیام زد.

همچنین در واسط، جعفر بن زید بن علی و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی قیام کردند و در مدائن، محمد بن اسماعیل بن محمد سر به شورش نهاد و ... و کار به آنجا رسید که اهالی بین النهرین و شام که به تفاهم و همراهی امویان و آل مروان و ... شهرت

گرفت با طرح ولایتعهدی و اظهار محبت به آن حضرت، او را به «مرو»، یعنی مقرر حکومت خود بکشاند و ضمن استفاده از موقعیت علمی و اجتماعی آن حضرت، کارهای او را تحت نظارت کامل قرار دهد. یقیناً پیشنهاد ولایتعهدی و یا خلافت از طرف او صادقانه نبود؛ چرا که او برای همین خلافت برادرش را به قتل رساند و جنایتهای بی شماری را مرتکب شد و قابل تصور نیست که آن را به دشمن سرسخت خاندان خویش، یعنی امام هشتم علیه السلام بسپارد. پس بدون هیچ شکمی پشت پرده ولایتعهدی نقشه‌های شیطانی وجود داشته که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱. از بین بردن مرکزیت شیعیان و علویان در مدینه و خاموش کردن قیام آنها.

۲. بدنام کردن حضرت رضا علیه السلام در بین شیعیان و مبارزان؛ به این صورت که آنها بگویند: «امام هم درباری شد و ...»؛ چنان که اباصلت به امام گفت: برخی می‌گویند که شما ولایتعهدی مأمون را قبول کرده‌اید، با آنکه نسبت به

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۲۸.

سه. هشام بن ابراهیم راشدی از کسانی بود که امور امام دست او بود و تمام کارها و ارتباطات حضرت را برای مأمون و فضل بن سهل ذوالریاستین، وزیر مأمون، گزارش می داد.^۲

چهار. اباصلت می گوید: در حین مناظرات وقتی حضرت بر مخالفان غلبه می کرد، تمام حاضران می گفتند: به خدا قسم! او از مأمون به خلافت سزاوارتر است و جاسوسان این مطلب را به مأمون می رساندند.^۳

۸. پایگاه اجتماعی و مردمی پیدا کردن، مخصوصاً بین ایرانیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام.

آنچه به عنوان اهداف مأمون در طرح ولایتعهدی یاد شد، صرف ادعا نیست، بلکه در کلمات خود مأمون نیز بدانها اشاره شده است؛ چنان که مأمون در پاسخ اعتراض حمید بن مهران (یکی از درباریان مأمون) و گروهی از عباسیان به این مسئله که چرا ولایتعهدی را به امام

داشتند، به محمد بن محمد علوی همدم ابوالسرایا گرویدند.^۱ مأمون برای خاموش کردن قیامها به این نتیجه رسید که به علی بن موسی الرضا علیه السلام پیشنهاد ولایتعهدی دهد.

۴. گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر اینکه حکومت عباسیان حکومتی مشروع است.

۵. از بین بردن محبوبیت و احترامی که علویان در میان مردم از آن برخوردار بودند.

۶. تقویت حس اطمینان مردم نسبت به مأمون و تثبیت حکومت و موقعیت او.

۷. تحت نظر گرفتن فعالیتهای و رفتار و حرکات امام هشتم علیه السلام. بر این امر شواهد مختلفی وجود دارد، از جمله:

یک. مأمون به رجاء بن الضحاک که مأمور آوردن حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از مدینه به مرو بود، دستور داد که تمام کارهای امام را زیر نظر بگیرد.

دو. احمد بن محمد بن بزظلی از حضرت درخواست ملاقات کرد. حضرت فرمود: فعلاً میسر نیست [چون تحت نظر می باشم].

۲. بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۳۹.

۳. همان، ص ۲۹۰ و ج ۲، ص ۲۴۹.

۱. سیره پیشوایان، صص ۴۸۶ - ۴۸۷.

رضا علیه السلام سپرده، چنین می‌گوید: این مرد (امام رضا علیه السلام) از ما

پنهان و دور بود و مردم را به سوی خود دعوت می‌کرد، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای ما باشد و به سلطنت و خلافت، اعتراف کند و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می‌کند [از بی‌اعتنایی به دنیا و حکومت و ...] در او نیست و این امر مخصوص ما [عباسیان] است، نه او. و [همین طور] ما بیمناک بودیم؛ اگر او را به حال خود رها می‌کردیم، اتفاقی از ناحیه او پیش می‌آمد که توان جلوگیری آن را نداشتیم و قدرت تحمل آن را از دست می‌دادیم...»^۱

امام هشتم علیه السلام نیز به خوبی با بصیرت و درایت، کاملاً اهداف شیطانی مأمون را می‌دانست. به همین جهت، موضع‌گیریها و تدابیری اندیشید که هم اهداف مأمون را به شکست

کشاند و هم به اهدافی که خود مد نظر داشت، رسید.

مأمون در سال ۲۰۰ ه. ق نامه‌ها و فرستادگان متعددی به حضور حضرت فرستاد و آن حضرت را با تأکید و تشدید به خراسان دعوت کرد. در مرحله اول، حضرت فرمود: من دوست دارم در کنار قبر جدم بمانم ... ولی با اصرار آنها، حضرت متوجه شد که برای رفتن مجبور است؛ لذا دو راه در پیش داشت:

یک. رفتن به خراسان را قبول نکند که در این صورت، او را دست بسته می‌بردند و ثمره و فائده این راه این بود که شیعیان و اطرافیان متوجه می‌شدند که امام را اجباراً می‌برند، نه با اختیار و انتخاب خود؛ ولی به اهدافی که حضرت داشت نمی‌رسید.

دو. حضرت با اختیار خود قبول کند که به مرو برود.

حضرت در اینجا طریق دوم را به جهت اهدافی که در نظر داشت، انتخاب کرد و از طرف دیگر، با حرکات و شیوه‌های مختلفی به شیعیان مدینه و

۱. همان، ج ۴۹، ص ۱۸۳؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۷۰.

۲. امیه بن علی می‌گوید: در آن سالی که حضرت رضا علیه السلام به سوی خراسان حرکت کرد، در مراسم حج با او و فرزندش، حضرت جواد علیه السلام (که پنج سال داشت) همراه بودم. حضرت با خانه خدا وداع فرمود و چون از طواف خارج شد، نزد مقام رفت و در آنجا نماز خواند. حضرت جواد علیه السلام هم نزد حجر اسماعیل رفت و مدت طولانی در آنجا نشست. موفق، غلام حضرت رضا علیه السلام گفت: فدایت شوم برخیز! امام جواد علیه السلام فرمود: بر نمی‌خیزم، مگر خدا بخواهد. و آثار اندوه در چهره‌اش آشکار بود.

موفق جریان را برای امام رضا علیه السلام مطرح کرد، حضرت با سرعت به کنار فرزندش آمد و فرمود: عزیزم برخیز! حضرت جواد علیه السلام عرض کرد: «چگونه برخیزم، در حالی که خانه خدا را به گونه‌ای وداع نمودی که دیگر نزد آن بر نمی‌گردی!»

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

«حبيب من برخیز!» آن گاه حضرت جواد

اطرافیان خود فهماند که برای رفتن مجبور می‌باشم که به نمونه‌هایی اشاره می‌شود:

۱. هنگام حرکت از مدینه به سوی خراسان، برای وداع به مسجد النبی کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و مکرراً با قبر پیامبر وداع می‌کرد و بیرون می‌آمد و دوباره نزد قبر برمی‌گشت و هر بار صدایش را به گریه بلند کرد [تا مردم متوجه شوند که اجباراً او را می‌برند].

محوّل سجستانی می‌گوید: محضر امام رضا علیه السلام رسیدم. بعد از سلام و دریافت جواب، رفتن حضرت را به سمت خراسان [برای ولایتعهدی] تبریک گفتم. حضرت فرمود: محوّل! به دیدار من بیا؛ زیرا از جوار جدم خارج می‌شوم و در حال غربت از دنیا می‌روم و کنار قبر هارون مدفون می‌گردم. محوّل می‌گوید: من همراه حضرت رفتم تا سرانجام او را مسموم کردند...^۱

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۳۱۶.

سپس حضرت جواد علیه السلام به سوی پدر نگریست و گفت: «به خدا سوگند! به سوی خدا می‌روی.»^۳

تمامی این امور به این هدف انجام می‌گرفت که به شیعیان و اطرافیان بفهماند و برساند که حضرت با اختیار خود به این سفر نمی‌رود.

۴. به رغم آنکه مأمون از امام خواسته بود که از خانواده‌اش هر که را می‌خواهد، همراه بیاورد، حضرت با خود هیچ کس حتی فرزندش را نبرد؛ با اینکه به ظاهر، این سفر مهم و طولانی به نظر می‌رسید؛ چون طبق گفته مأمون، رهبری امت اسلامی را به دست می‌گرفت و جفا داشت با تمام اهل و عیال بدان دیار حرکت کند، ولی حضرت با رفتن خود به تنهایی فهماند که این مسافرت به دلخواه او نیست و چندان اهمیتی از دید او ندارد.

اهداف حضرت

اهداف حضرت از سفر به خراسان

چند امر بود:

۳. کشف الغمّة، ج ۳، ص ۱۴۱؛ انوار البهیة، ص ۲۳۹.

علیه السلام برخاست و بسا پدر بزرگوارش به راه افتاد.^۱

۳. هنگام خروج از مدینه خانواده و بستگان خود را جمع کرد و به آنها فرمود: برای من گریه کنید تا صدای گریه شما را بشنوم ... و فرمود: «من هرگز از این سفر به سوی اهل بیتم بر نمی‌گردم.» در زیارتنامه آن حضرت نیز می‌خوانیم: «السَّلَامُ عَلَیْ مَنْ أَمَرَ أَوْلَادَهُ وَ عِيَالَهُ بِالنَّبَاحَةِ عَلَيْهِ قَبْلَ وَصُولِ الْقَتْلِ إِلَيْهِ؛^۲ سلام بر [آن] کسی که به فرزندان و عیال خود دستور داد که پیش از به شهادت رسیدن، بر او گریه و نوحه کنند.» آن گاه دست پسرش، جواد علیه السلام را گرفت و بر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله نهاد و او را به قبر مطهر چسباند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله سپرد و حفظ او را به برکت پیامبر صلی الله علیه و آله از خدا خواست.

۱. اعیان الشیعة، ج ۲، ص ۱۸؛ انوار البهیة، شیخ عباس

فقی، ص ۲۳۹.

۲. بحارالانوار، ج ۹۹، ص ۵۲، ح ۱۱.

به استناد از پدران خود، حدیث می فرمود.^۱

از جمله، در اهواز ابوهاشم جعفری می گوید: خدمت امام رسیدم و خود را معرفی کردم، در حالی که حضرت مریض بود. دکتری نزد او آوردم و حضرت گیاهی را برای درمان خویش معرفی کرد. پزشک معالج گفت: غیر از شما کسی چنین گیاهی را برای معالجه نمی شناسد، متتها این گیاه فعلاً یافت نمی شود.

حضرت نیشکر خواست. طیب گفت: آن هم فعلاً یافت نمی شود. حضرت فرمود: نزد فلان مرد سیاه بروید! آنجا وجود دارد. ابوهاشم می گوید: نزد آن مرد رفتیم و دیدیم طبق فرموده امام علیه السلام نیشکر در نزد او هست. پزشک به من رو کرد و گفت: این شخص از علوم انبیاء برخوردار است؟ گفتم: او وصی نبی است. پزشک جواب داد: راست می گویی. رجاء بن ابی الضحاک با مشاهده این اوضاع

۱. دیدار با نمایندگان: اکثر امام زاده های موجود در ایران و عراق ... جزء نمایندگان امام هشتم علیه السلام بودند و چون در آن زمان وسائل ارتباطی خوبی وجود نداشت، ارتباط از راه طبیعی با آنها ممکن نبود و این مسافرت بهترین زمینه ای بود که حضرت در مسیر راه با آنها ملاقات کند و به آنها خط و برنامه دهد و چنین هم شد. و اگر حضرت به ظاهر خود سفر را اختیار نمی کرد و او را با اجبار و دست بسته می بردند، زمینه این ملاقاتها از بین می رفت.

۲. دیدار با مردم: هدف دیگر حضرت این بود که با مردم شهرهای مختلف دیدار کند و هر جا زمینه فراهم باشد، مطالب و حقایق را بیان کند؛ چنان که از جابر بن ابی الضحاک نقل شده است که از مدینه تا مرو به هیچ شهری وارد نشدیم، جز آنکه مردم آن شهر به خدمت علی بن موسی علیه السلام می رسیدند. و از مسائل دینی استفتاء و پرسش می کردند و آن حضرت پاسخ کافی می داد و برای آنان

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، صص ۱۸۱ -

توده مردم بزرگ‌ترین هدف مأمون را درهم کوبید؛ چرا که وی می‌خواست با کشاندن امام به مرو او را بین مردم بدنام کند و از وی اعتراف بگیرد که حکومت بنی عباس، حکومت مشروع اسلامی است.^۲

و همین‌طور کراماتی که در مسیر راه از حضرت سر زد زمینه معرفی بیشتر امام و هدایت مردم را فراهم کرد، مانند اینکه در ده سرخ (۶ فرسخی مشهد) برای وضو زمین را مقداری کاوید و چشمه آب زلالی از آن جاری شد، و در سناباد در محله کوه سنگی به کوهی تکیه داد و فرمود: «خداوند! مردم را از این کوه سودمند فرما و در ظروفی که از این کوه تهیه می‌کنند برکت ده!» و در طوس به خانه حمید بن فحطبه طائی وارد شد و در کنار بقعه هارون (همین مکان فعلی) فرمود: «هَذِهِ تَرْبِیُّ وَفِیْهَا أذْقَنُ وَ سَیَجْعَلُ اللّٰهُ هَذَا الْمَكَانَ مُخْتَلَفَ شِیْعَتِیْ وَ أَهْلِ مَحَبَّتِیْ»^۳ اینجا خاک من است و من در این محل،

اندیشید که اگر امام در اینجا بماند، مردم به او روی می‌آورند [و این به صلاح مأمون نخواهد بود]؛ لذا دستور داد از آنجا حرکت کنند.^۱

و همین‌طور در قم و شهرهای دیگر با مردم و افراد ملاقات داشت تا اینکه به شهر نیشابور رسید. در آنجا حضرت با نمایانندن چهره نورانی و محبوب خویش برای صدها هزار تن از استقبال کنندگان، حدیث معروف «سلسله الذهب» را و اینکه کلمه «لا اله الا الله» دژ نفوذ ناپذیر الهی است، بیان کرد، در حالی که حدود بیست هزار نفر در همان لحظه کلمات امام را ثبت می‌کردند و هنوز حرکت نکرده بود که فرمود: «توحید شرائطی دارد و من یکی از آن شرائط هستم.»

بدین ترتیب، آن حضرت در نیشابور از فرصت حساسی که به دست آمده بود، حکیمانه سود برد و در برابر صدها هزار تن، خویشتن را به حکم خدا پاسدار دژ توحید و شرط جدا نشدنی آن معرفی کرد و با این بیان و آگاهی بخشیدن به

۲. ر. ک: سیره پیشوایان، صص ۴۹۵ - ۴۹۶؛ معاد،

محمد تقی فلسفی، صص ۵۸ - ۷۰.

۳. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۲۵، ح ۱.

۱. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۱۸.

با فروتنی در دنیا امیدوارم که در نزد خداوند رفعت مقام پیدا کنم.»

«فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ قَاتِي قَدْ رَأَيْتُ أَنْ
أَعَزَلَ نَفْسِي عَنِ الْخِلَافَةِ وَأَجْعَلَهَا لَكَ وَ
أُبَايِعَكَ فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ
كَأَنْتَ هَذِهِ الْخِلَافَةُ لَكَ وَ جَعَلَهَا اللَّهُ لَكَ
فَلَا يَجُوزُ أَنْ تَخْلَعَ لِبَاسِ الْبَيْتِكَ اللَّهُ وَ
تَجْعَلَهُ لِبَيْتِكَ وَإِنْ كَانَتْ الْخِلَافَةُ لَيْسَتْ
لَكَ فَلَا يَجُوزُ لَكَ أَنْ تَجْعَلَ لِي مَا لَيْسَ
لَكَ فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ نَا
بُدَّ لَكَ مِنْ قَبُولِ هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ لَسْتُ أَفْعَلُ
ذَلِكَ طَائِعًا أَبَدًا فَمَا زَالَ يُجْهِدُ بِهِ أَيَّامًا حَتَّى
بَيَّسَ مِنْ قَبُولِهِ^۱ پس مأمون گفت: من
[این گونه صلاح] می بینم که خودم را از
خلافت عزل کنم و آن را برای تو قرار
دهم و با تو بیعت کنم. حضرت رضا
علیه السلام فرمود: اگر این خلافت از
آن تو باشد و خدا برای تو قرار داده،
پس جانش نیست که لباس [خلافتی] را
که خداوند بر تو پوشانده درآوری و به
دیگری واگذار کنی و اگر خلافت از آن

دفع می شوم و به زودی خداوند این
مکان را محل رفت و آمد شیعیان و
دوستان من قرار می دهد.»

ورود به مرو و حساس ترین موضع گیری

سرانجام، حضرت به مرو رسید. ماهها
گذشت و او همچنان از موضع منفی با
مأمون سخن می گفت و پیشهاد خلافت
و نیز طرح ولایتعهدی را نمی پذیرفت تا
آنکه مأمون کار را به تهدید کشاند؛ چنان
که از اباصت هروی نقل شده است که
مأمون به حضرت رضا علیه السلام
عرض کرد: ای پسر رسول خدا! من
فضل و علم و زهد و ورع و عبادت تو
را می دانم و می شناسم «وَأَرَاكَ أَحَقَّ
بِالْخِلَافَةِ عَنِّي؛ و تو را برای خلافت
سزاوارتر از خودم می بینم.» پس حضرت
رضا علیه السلام فرمود: «به بندگی خدای
عز و جل افتخار می کنم و با زهد در دنیا
امید نجات از شر دنیا را دارم. و با دوری
از محرّمات [الهی] امید رستگاری [و
رسیدن] به غنیمتها [و پاداشها] را دارم و

۱. همان، ص ۱۲۹، ح ۳

تو نیست، پس جایز نیست که آن را به من واگذار کنی، در حالی که حق تو نیست. پس مأمون گفت: ای پسر رسول خدا! باید این امر (خلافت) را قبول کنی. حضرت فرمود: هرگز من این کار را با رغبت [و اختیار] انجام نمی‌دهم. پس مأمون روزهای متوالی تلاش کرد [تا خلافت را به امام هشتم بقبولاند، ولی] سرانجام از پذیرفتن او مأیوس گشت.»

آن گاه رو کرد به حضرت و گفت: اگر خلافت را نمی‌پذیری و بیعتم را دوست نداری، «فَكُنْ وَلِيَّ عَهْدِي لِتَكُونَ لَكَ الْخِلَافَةُ»^۱ پس ولیعهد من باش تا بعد از من به خلافت رسی.»

حضرت فرمود: به خدا قسم! پدرم از پدرانش، از امیرمؤمنان، از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردند که من مظلومانه قبل از تو با سم از دنیا می‌روم و ملائکه زمین و آسمان بر حال من گریه می‌کنند و با غربت در کنار هارون الرشید دفن می‌شوم. آن گاه مأمون گریست و گفت: ای پسر رسول خدا!

چه کسی تو را می‌کشد و چه کسی جرئت اسائه [ادب] به شما را دارد، در حالی که من زنده هستم! حضرت فرمود: اگر بخواهم، می‌توانم معرفی کنم ...

آن گاه رو کرد به مأمون و فرمود: «تُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَقُولَ النَّاسُ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى لَمْ يَزُهِدْ فِي الدُّنْيَا بَلْ زَهَدَتْ الدُّنْيَا فِيهِ أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ قَبِلَ وَلِيَّاتَةَ الْعَهْدِ طَمَعًا فِي الْخِلَافَةِ؟»^۲ تو هدف از طرح ولایتمندی این است که مردم بگویند: علی بن موسی به دنیا بی‌رغبت نبود، بلکه دنیا به او بی‌رغبت بود [و پشت کرده بود] مگر نمی‌بینید که چگونه ولایتمندی را به طمع خلافت پذیرفته است!»

مأمون از این سخنان دندان‌شکن، به خشم آمد و فریاد برآورد که با تو همیشه به گونه‌ای رفتار کرده‌ام که بر خلاف میل بوده و تو از سطوت و قدرت من احساس امنیت و امان می‌کنی، «قَبَالِلَهُ أَقْسِمُ لَنْ قَبِلْتَ وَلِيَّاتَةَ الْعَهْدِ وَأَلَّا أَجْبِرْتُكَ عَلَى ذَلِكَ فَإِنْ فَعَلْتَ

را نقض ننمایم و از دور مشاور باشیم. پس مأمون به همین مقدار راضی گشت.»
در برخی روایات آمده که حضرت فرمود: «نه امری کنم و نه نهی، نه فتوایی دهم و نه حکمی، نه کسی را به کار گمارم و نه کسی را از کار برکنار کنم، و چیزی را که پابرجاست، تغییر ندهم.»^۳

با دقت در موضع‌گیری حضرت روشن می‌شود که او در واقع ولایتعهدی را نپذیرفته بود؛ چون شرط کرد که هیچ نقشی نداشته باشد؛ چنان که خود حضرت فرمود: «مَا دَخَلْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ إِلَّا دُخُولَ خَارِجٍ مِنْهُ؛^۴ من داخل این [ولایتعهدی] نشدم، مگر داخل شدن [کسی] که بیرون از آن است.»

نمازی که برگزار نشد

با عدم مداخله حضرت رضا علیه السلام در کارهای حکومتی و دولتی از یک طرف و شرکت در مناظرات و مباحثات و ارتباطات مردمی از طرف

وَإِنَّا ضَرَبْتُ عُنُقَكَ؛^۱ پس به خدا قسم! اگر ولایتعهدی را پذیرفتی، که [پذیرفتی!] وگرنه تو را بر پذیرش آن مجبور می‌کنم، پس اگر اجباراً [هم] قبول کردی، [باز تا حدی به مقصود خود رسیده‌ام] وگرنه گردنت را می‌زنم!»

با این اوضاع حضرت هرگز نرسید و تصمیم منطقی و عاقلانه و سخنان مستدل و منطقی را رها نکرد و سرانجام با موضع‌گیری دقیق، ولایتعهدی را پذیرفت که در حقیقت نپذیرفتن ولایت بود؛ چنان که خود در جواب مأمون فرمود: [حال که کار به تهدید رسید] خداوند مرا از انداختن به هلاکت نهی کرده، پس هر

کاری می‌خواهی انجام بده «وَأَنَا أَقْبَلُ ذَلِكَ عَلَى آلِي لَأَ أُولِي أَحَدًا وَلَا أَعَزُّ أَحَدًا وَلَا أَنْقُضُ رِسْمًا وَلَا سُنَّةً وَأَكُونُ فِي الْأَمْرِ مِنْ بَعِيدٍ مُشِيرًا قَرَضِي مِنْهُ بِذَلِكَ؛^۲ و من ولایتعهدی را به این شرط می‌پذیرم که کسی را نصب و عزل نکنم و رسم و سنتی

۳. ترجمه ارشاد مفید، ج ۲، ص ۲۵۱.

۴. بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۳۰، ح ۴؛ عیون اخبار

الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۳۸؛ علل الشرائع،

ص ۲۳۹.

۱. همان.

۲. همان، ص ۱۳۰.

برای آنها آشکار گردد. حضرت قبول نکرد.

بعد از اصرار زیاد و رفت و آمد قاصدان زیاد از طرف مأمون، حضرت خود را مجبور دید؛ لذا در جواب فرمود: و اگر مرا عفو داری، بهتر است و اگر اصرار بر این است که من نماز عید را برگزار کنم، من همانند جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت امیر مؤمنان، علی بن ابی طالب علیه السلام نماز را اقامه خواهم کرد. مأمون پاسخ داد: به هر گونه که تو می خواهی، نماز را برگزار کن! لذا دستور داد مسئولان نظامی، دربانان سواره و مردم، اول صبح درب خانه حضرت تجمع کنند تا امام را برای رفتن به مصلای مشایعت کنند.

حضرت بعد از غسل و پوشیدن جامه های پاکیزه و عمامه سفید، یک طرف عمامه (و تحت الحنک) را رها کرد و به خادمان خود نیز دستور داد، مانند حضرت رفتار کنند. آن گاه عصایی را دست گرفته، با پای برهنه به راه افتاد. وقتی نظامیان و دربانان، حضرت را با آن حال دیدند، با سرعت کفشها را از پا

دیگر، هر روز بر رسوایی مأمون افزوده می شد و محبوبیت امام هشتم علیه السلام در بین مردم بیشتر می گشت و مأمون هیچ گونه بهره برداری از پذیرش ولایتعهدی از سوی امام نکرد؛ لذا تصمیم گرفت لاقفل از طریق برگزاری نماز عید توسط آن حضرت، بهره ای نصیب خویش سازد؛ ولی با موضع گیری دقیق و عمیق امام، همان نیز به زیان و ضرر مأمون و نفع امام تمام شد.

در تاریخ آمده است که چون ایام عید نزدیک شد، مأمون پیغام فرستاد به حضرت که باید به مصلی بروید و نماز عید را برگزار کرده، خطبه بخوانید. حضرت در ابتدا پیغام داد که: مأمون! قرار بر این بود که ولایتعهدی را بپذیریم، به شرطی که در کارها مداخله نکنم. به این جهت، مرا از خواندن نماز عید با مردم معاف دارا مأمون دوباره پیغام داد که من می خواهم با این کار دلهای مردم مطمئن شود و بدانند که تو ولیعهد من هستی و همین طور فضل و برتری تو

می کرد، ولی بعد از نماز یقیناً حضرت محصور و یا زندانی می شد؛ اما آن حضرت برگشت تا با همین برگشتن خود هم مأمون را رسوا کند که فرمان خود را نیز که دستور داده بود حضرت نماز عید بخواند، نقص کرد و هم مردم را علیه او بشوراند؛ چرا که مردم با اشتیاق تمام به دنبال حضرت برای اقامه نماز به راه افتاده بودند و با دستور مأمون از این سعادت محروم گشتند و لذا سخت ناراحت شدند و مأمون را ملامت می کردند؛ به گونه ای که امام جماعت بعدی وقتی آمد، مردم حاضر نشدند با او نماز گزارند و در آن روز نماز عید خوانده نشد^۱ و این حسرت تبدیل به نفرت شدیدی علیه مأمون و دستگاه او گردید.

سرانجام مأمون وقتی به این نتیجه رسید که طرح ولایتعهدی و تشکیل مناظرات و پیشنهاد خواندن نماز عید و ... نه تنها به سود او تمام نشد که دقیقاً با موضوع گیریهای خردمندانه امام هشتم علیه السلام به زیان و ضرر او تمام شد، تصمیم نهایی خویش را گرفت و خیانت باطنی خویش را با شهادت آن حضرت در پایان ماه صفر، ظاهر و آشکار کرد.

در آورده. به دنبال حضرت راه افتادند، در حالی که حضرت تکبیرات عید را به زبان جاری می کرد: «الله اکبر، الله اکبر...» و مردم نیز با او هم صدا شده بودند؛ آن چنان که گویی آسمان و زمین و زمان با او هم نوا شده بودند و مردم از شنیدن صدای تکبیر حضرت، گریه می کردند و ناله و ضجه می زدند؛ به حدی که شهر مرو به لرزه افتاده بود. جاسوسان مأمون به سرعت خبر را به مأمون رساندند و به او گفتند: اگر علی بن موسی علیه السلام با همین حال به سوی مصلارود، مردم نیز شیفته و شیدای او خواهند شد؛ لذا سریع دستور داد که به محضر آن حضرت برسانند که مأمون می گوید: ما شما را به زحمت و رنج انداختیم، برای اینکه دچار مشقت بیشتری نشوید، بر گردید و نماز را آن فردی که هر سال برگزار می کرد، اقامه می کند. حضرت بلافاصله کفش خویش را پوشید و سواره برگشت.^۱

در اینجا هم حضرت موضوع بسیار زیرکانه و عاقلانه ای گرفت؛ چرا که اگر برنمی گشت، حداکثر نمازی برگزار می کرد و در خطبه نماز مطالبی برای آگاهی مردم بیان

۱. منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، کتابفروشی علمیه

اسلامیه، ج ۲، ص ۱۹۴، با تغییر و تلخیص.